

فریدریش نیچه

---

---

# چنین گفت زرتشت

کتابی برای همه کس و هیچ کس

---

---

ترجمه‌ی

داریوش آشوری



## فهرست

۵	دیباچه
۱۹	پیش‌گفتارِ زرتشت
	گفتارهایِ زرتشت، بخشِ یکم
۳۷	درباره‌ی سه دگر‌دیی
۳۹	درباره‌ی کُرسی‌هایِ فضیلت‌آموزی
۴۲	درباره‌ی اهلِ آخرت
۴۵	درباره‌ی خواردارندگانِ تن
۴۷	درباره‌ی شادی‌ها و شورها
۴۹	درباره‌ی بزهارِ شوریده‌رنگ
۵۲	درباره‌ی خواندن و نوشتن
۵۴	درباره‌ی درختِ فراز‌کوه
۵۷	درباره‌ی واعظانِ مرگ
۵۹	درباره‌ی جنگ و جنگ‌آوران
۶۱	درباره‌ی بُتِ نو
۶۴	درباره‌ی مگسانِ بازار
۶۷	درباره‌ی پارسایی
۶۸	درباره‌ی دوست
۷۰	درباره‌ی هزار و یک غایت
۷۳	درباره‌ی همسایه‌دوستی
۷۵	درباره‌ی راهِ آفریننده
۷۷	درباره‌ی زنانِ پیر و جوان

چنین گفت زرتشت، بخش سوّم	
۱۶۷	آواره
۱۷۰	درباره‌ی دیدار و مُعِمّا
۱۷۵	درباره‌ی شادکامیِ ناخواسته
۱۷۹	پیش از دمیدنِ خورشید
۱۸۲	درباره‌ی فضیلتِ کوچک‌کننده
۱۸۸	برکوهِ زیتون
۱۹۱	درباره‌ی گذار از کنار
۱۹۴	درباره‌ی بی‌دین‌گشتگان
۱۹۹	به خانه باز آمدن
۲۰۳	درباره‌ی سه شَرّ
۲۰۸	درباره‌ی جانِ سنگینی
۲۱۲	درباره‌ی لوح‌هایِ نو و کهن
۲۳۴	شفا یافته
۲۴۰	درباره‌ی اشتیاقِ بزرگ
۲۴۳	سرودِ رقصیِ دیگر
۲۴۷	هفت مُهر
چنین گفت زرتشت، بخش چهارم	
۲۵۵	ایثارِ اَنگَبین
۲۵۸	بانگِ فریادخواهی
۲۶۲	گفت‌و‌گو با شاهان
۲۶۶	زالو
۲۶۹	جادوگر
۲۷۷	بازنشسته
۲۸۲	زشت‌ترین انسان
۲۸۷	گدایِ خودخواسته
۲۹۱	سایه
۲۹۴	به نیم‌روز

۸۰	درباره‌ی نیشِ مار
۸۱	درباره‌ی زناشویی و فرزند
۸۴	درباره‌ی مرگِ خودخواسته
۸۷	درباره‌ی فضیلتِ ایثارگر
چنین گفت زرتشت، بخش دوّم	
۹۵	کودک با آینه
۹۷	در جزایرِ شادکامان
۱۰۰	درباره‌ی رحمان
۱۰۳	درباره‌ی کشیشان
۱۰۶	درباره‌ی فضیلت‌مندان
۱۰۹	درباره‌ی فرومایگان
۱۱۲	درباره‌ی رُتیلان
۱۱۶	درباره‌ی فرزندگانِ نامدار
۱۱۹	سرودِ شب
۱۲۱	سرودِ رقص
۱۲۴	سرودِ عزا
۱۲۷	درباره‌ی چیرگی بر خود
۱۳۰	درباره‌ی برجستگان
۱۳۳	درباره‌ی سرزمینِ فرهنگ
۱۳۶	درباره‌ی شناختِ ناب
۱۳۹	درباره‌ی دانشوران
۱۴۱	درباره‌ی شاعران
۱۴۴	درباره‌ی رویدادهایِ بزرگ
۱۴۸	پیشگو
۱۵۲	درباره‌ی نجات
۱۵۷	درباره‌ی زیرکیِ بشری
۱۶۰	خاموش‌ترین ساعت

۲۹۷	دروُدگویی
۳۰۳	شامِ خداوند
۳۰۵	درباره‌ی انسانِ والاتر
۳۱۷	آوازِ اندوه
۳۲۳	درباره‌ی علم
۳۲۶	در میانِ دخترانِ صحرا
۳۳۳	بیداری
۳۳۶	جشنِ خر
۳۴۰	سرودِ مستانه
۳۴۹	نشانه
۳۵۳	حاشیه‌های ترجمه
۳۸۱	معنای برخی از واژه‌ها

## چنين گفت زرتشت

کتابي براي همه کس و هيچ کس

## درباره‌ی سه دگر دیسی

سه دگر دیسی جان\* را بهر شما نام می‌برم: چه گونه جان شتر می‌شود و شتر شیر، و سرانجام، شیر کودک.

جان را بسی چیزهای گران هست؛ جان نیرومند بردباری را که در او شکوهیدن خانه کرده است. نیروی اش آرزومند بار گران است و گران‌ترین بار.

جان بردبار می‌پرسد: گران کدام است؟ و این گونه چون شتر زانو می‌زند و می‌خواهد که خوب بار اش کنند.

جان بردبار می‌پرسد: گران‌ترین چیز کدام است، ای پهلوانان، تا که بر پشت گیرم اش و از نیروی خویش شادمان شوم؟

آیا نه این است: خوار کردن خویش برای زخم زدن بر غرور خویش؟ یا به جنون خویش میدان دادن تا که بر خرد خنده زند؟

یا این است: دست برداشتن از انگیزه‌ی خویش آن‌گاه که جشن پیروزی خویش را برپا کرده است؟ یا به کوه‌های بلند بر شدن برای وسوسه کردن وسوسه‌گر؟\*\*

یا این است: چریدن از بلوط و علف دانش و بر سر حقیقت درد دگر سنگی روان را کشیدن؟

یا این است: بیمار بودن و تیمار داران را روانه کردن و با گران نشستن، که آنچه تو خواهی نشنوند؟

یا این است: در آب آلوده پانهادن، هرگاه که آب حقیقت باشد و غوک‌های سرد و وزغ‌های گرم را از خود نتاراندن؟

یا این است: دوست داشتن آنانی که ما را خوار می‌دارند و دست دوستی به

سوی شَبَحِ دراز کردن آن‌گاه که می‌خواهد ما را بهراساند؟  
 جانِ بردبار این گران‌ترین چیزها را همه بر پشت می‌گیرد و چون شتری بار  
 کرده که شتابان رو به صحرا می‌نهد، به صحرای خود می‌شتابد.  
 اما در دنج‌ترین صحرا دگر دیسی دوم روی می‌دهد: این جا ست که جان شیر  
 می‌شود و می‌خواهد آزادی فراچنگ آورد و سرورِ صحرای خود باشد.  
 این جا ست که آخرین سرورِ خویش را می‌جوید و با او و آخرین خدای  
 خویش سر ستیز دارد. او می‌خواهد برای پیروزی بر اژدهای بزرگ با او پنجه  
 درافکند.  
 چی ست آن اژدهای بزرگ که جان دیگر نخواهد او را سرور و خدای خویش  
 خواند؟  
 اژدهای بزرگ را «تو-باید» \* نام است. اما جان شیر گوید: «من می‌خواهم!»  
 «تو-باید» راه بر او می‌بندد؛ و او زرتاب-جانوری ست پولک‌پوش، که بر هر  
 پولک‌اش «تو-باید» زرتین می‌درخشد.

ارزش‌های هزار ساله بر این پولک‌ها می‌درخشند و آن زورمندترین  
 اژدهایان چنین می‌گویند: «ارزش‌های چیزها همه بر من می‌درخشند.  
 «ارزشی نمانده است که تاکنون آفریده نشده باشد و من ام‌همه‌ی ارزش‌های  
 آفریده! به راستی، چه جای من می‌خواهم، است دیگر!» اژدها چنین می‌گوید.  
 برادران، چرا در جان به شیر نیاز هست؟ چرا جانور بارکش، که چشم‌پوش  
 است و شکوهنده، بس نیست؟  
 آفریدن ارزش‌های نو کاری ست که شیر نیز نتواند: اما آزادی آفریدن بهر  
 خویش برای آفرینش تازه: این آن کاری ست که نیروی شیر تواند.  
 آزادی آفریدن بهر خویش و «نه» ای مُقدّس گفتن، در برابر وظیفه نیز: برای  
 این به شیر نیاز هست، برادران.  
 حق ستاندن برای ارزش‌های نو، در چشم جانِ بُردبارِ شکوهنده هولناک‌ترین  
 ستانش است. به راستی، در چشم او این کار ژبایش است و کار جانور ژباینده.  
 او روزگاری به «تو-باید» همچون مقدّس‌ترین چیز عشق می‌ورزید. اما اکنون  
 باید در مقدّس‌ترین چیز نیز وهم و خودرایی را ببیند تا آن که آزادی را از چنگ  
 عشقِ خویش پُر باید: به شیر برای این ژبایش نیاز هست.

اما، برادران، بگویند، چی ست آنچه کودک تواند و شیر نتواند؟ چرا شیر  
 رباینده هنوز باید کودک گردد؟  
 کودک بی‌گناهی است و فراموشی، آغازی نو، یک بازی، چرخي خودچرخ،  
 جنبشی نخستین، آری گفتنی مُقدّس.  
 آری، برادران، برای بازی آفریدن به آری گفتنِ مقدّس نیاز هست: جان اکنون  
 در پی خواستِ خویش است. آن جهان-گم-کرده، جهانِ خویش را فراچنگ  
 می‌آورد:  
 سه دگر دیسی جان را برای شما نام بردم: چه گونه جان شتر می‌شود و شتر شیر،  
 و سرانجام، شیر کودک.

چنین گفت زرتشت. و آن‌گاه در شهری به سر می‌برد که آن را نام «ماده‌گاو  
 رنگین» \* بود.

## درباره‌ی کرسی‌های فضیلت آموزی

زرتشت وصفِ فرزانه‌ای را شنید که از خواب و فضیلت نیکو سخن می‌گفت و  
 بدان خاطر بسیار پاس داشته می‌شد و پاداش می‌گرفت و جوانان همه پای کرسی  
 آموزش‌اش می‌نشستند. زرتشت به سراغ او رفت و با جوانان همه در پای  
 کرسی‌اش نشست. و فرزانه چنین گفت:  
 حرمت و شرم در پیشگاه خواب! این است سرکارها! از بد خوابان و  
 شب‌زنده‌داران پرهیزید!  
 دزد نیز در پیشگاه خواب شرمگین است و در خلال شب آرام می‌خزد. اما  
 شبی بی‌شرم است و گر نای خود را بی‌شرمانه با خود می‌کشد.  
 خفتن هنری کوچک نیست: برای آن سراسر روز را بیدار می‌باید بود.  
 روزانه می‌باید ده بار بر خود چیره شوید. زیرا این کار خوب خسته می‌کند و  
 برای روان همچون افیون است.  
 دیگر بار می‌باید ده بار با خود آشتی کنید. زیرا چیرگی مایه‌ی تلخ‌کامی ست و